دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

تضاد دولت و ملت

نظریهٔ تاریخ و سیاست در ایران

ترجمهٔ علیرضا طیّب

نشر نی

فهرست مطالب

یادداشت مؤلف ۹
پیشگفتار ۱۱
یادداشت ۱۴
مقدمه ۱۵
یادداشت‌ها ۱۹

۱. ویژگی‌های علمی نظریهٔ حکومت خودکامه ۲۱
یادداشت‌ها ۳۸

۲. به‌سوی نظریهٔ عمومی انقلاب‌های ایرانی ۴۱
چکیده ۴۱
طرح مسئله ۴۱
قیام‌های اقتدارستیز ۴۲
نظریهٔ عمومی انقلاب‌ها؟ ۴۳
قیام‌ها و انقلاب‌های ایران ۵۱
دو انقلاب سدهٔ بیستم ایران ۵۹
جمع‌بندی ۶۵
یادداشت‌ها ۶۷

۳. فرهٔ ایزدی و حق الهی پادشاهان ۷۳
یادداشت‌ها ۱۰۵

۴. گونه‌های لیبرالیسم اروپایی و مفاهیم نوِ آزادی در ایران ۱۱۱
موضوع بحث ۱۱۱
حکومت‌های مطلقهٔ اروپایی و حکومت خودکامهٔ ایرانی ۱۱۲
گونه‌های مختلف لیبرالیسم اروپایی ۱۱۶
آزادی چونان حقوق ۱۲۳
آزادی، رُمانتیسم و ملت‌گرایی ۱۳۰
آزادی چونان لجام‌گسیختگی ۱۳۳
فراز و فرود آزادی ۱۳۹
یادداشت‌ها ۱۴۰

۵. آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت ۱۴۹
تحلیل انقلاب ۱۵۸
تذکّری دربارهٔ نقش علما ۱۶۵
مشروطیت و هرج‌ومرج ۱۷۳
تذکّرات پایانی ۱۷۹
یادداشت‌ها ۱۸۱

۶. مسائل دموکراسی و حوزهٔ همگانی در ایرانِ نو ۱۹۱
یادداشت‌ها ۲۰۹

۷. در تعصّب و خامی و تجلّی آن در جامعهٔ کلنگی ۲۱۳

۸. رژیم پهلوی در ایران چونان یک رژیم سلطانی ۲۲۵
حکومت پهلوی، دیکتاتوری، فترت، و سلطانیسم ۲۲۹
دولت و ایدئولوژی ۲۳۴
احزاب سیاسی ۲۳۷
نیروهای مسلح و شبکه‌های امنیتی ۲۴۰
دولت و فساد رسمی ۲۴۵
منطق و روان‌شناسی حکومت خودکامه ۲۴۹
یادداشت‌ها ۲۵۵

۹. قیام شیخ محمّد خیابانی ۲۶۱
پیشینهٔ قیام ۲۶۱
خیابانی ۲۶۹
ریشه‌های قیام خیابانی ۲۷۵
قیام ۲۸۰
شکست خیابانی ۲۹۵
تحلیل قیام ۳۰۳
یادداشت‌ها ۳۰۶

۱۰. مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس ۳۱۵
چکیده ۳۱۵
موضوع ۳۱۵
پیشینه ۳۱۶
مبارزهٔ داخلی با قرارداد ۳۱۹
مبارزهٔ خارجی با قرارداد ۳۲۶
مبارزهٔ فرانسه با قرارداد ۳۳۲
مبارزهٔ آمریکا با قرارداد ۳۳۶
مبارزهٔ روسیه با قرارداد ۳۴۳
قیام خیابانی ۳۶۳
پیاده‌شدن بلشویک‌ها در انزلی ۳۶۸
تذکرات پایانی ۳۷۷
یادداشت‌ها ۳۷۸

۱۱. تاریخ مالی ایران و سرشت دولت و جامعه ۳۸۹
یادداشت‌ها ۴۱۰

یادداشت مؤلّف

بیشتر این مقالات در سال‌های اخیر به زبان انگلیسی در مجلاّت علمی چاپ شد و اول‌بار برای ترجمه به فارسی و انتشار، در اختیار ماهنامهٔ **اطلاعات سیاسی-اقتصادی** قرار گرفت و در همان‌جا نیز منتشر شد. از این روی، از آقای مهدی بشارت مدیرمسئول و سردبیر محترم ماهنامه سپاسگزارم. چندی پیش مترجم گرامی به نویسنده پیشنهاد کرد که مجموعهٔ آنها گرد شود و به شکل کتاب منتشر گردد و اینک آن کتاب.

از کوشش‌های ارزندهٔ آقای علیرضا طیّب برای ترجمه و نشر این مقالات (و مقالات دیگری که پیش‌تر منتشر شده است) سپاسگزاری می‌کنم و توفیق نشرنی را در انتشار کتاب خواستارم.

ه. ک.

دانشکدهٔ شرق‌شناسی دانشگاه آکسفورد

ژوییهٔ ۲۰۰۱

پیشگفتار

ریشهٔ بررسی‌های ارائه‌شده در کتاب حاضر به دههٔ ۱۳۴۰ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) بازمی‌گردد. هنوز چندی از انقلاب سفید شاه در سال ۱۳۴۲ نگذشته بود که شورش‌هایی در خرداد همان سال به‌پا شد و در پی آن، دست طبقات ریشه‌دار اجتماعی به‌ویژه اربابان زمین‌دار، علمای بلندمرتبه، و دیگر گروه‌های سیاسی وفادار به قانون اساسی که خواهان برخی اصلاحات بودند از مشارکت راستین در فرایندهای سیاست و حکومت‌داری کوتاه شد[۱]. نکتهٔ مهم، از لحاظ نظری و عملی این بود که دولت به‌جای طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی‌ای که از صحنهٔ سیاست کنار گذاشته شده بودند طبقات جدیدی مانند طبقات تجاری و صاحبان حرفه‌های دفتری شهرنشین را پایگاه اجتماعی خود قرار نداد؛ یعنی نظر هیچ طبقه‌ای در ادارهٔ امور کشور دخیل نبود تا قدرت سیاسی و حکومت، مشروعیت خود را از آن بگیرد.

برعکس، رژیم پایگاه اجتماعی خود را از دست داد، همهٔ قدرت‌ها و اختیارات را در دست خود متمرکز کرد و هر روز بیش از پیش همهٔ طبقات اجتماعی و عملاً همهٔ جامعه را نسبت به خود دشمن یا (به نسبت هرچه کمتر و کمتری) بی‌تفاوت ساخت. تغییری که رخ داد تغییر از دموکراسی به دیکتاتوری نبود بلکه نظام مشروطیت محدود (چیزی شبیه دیکتاتوری‌های اروپایی) به حکومت خودکامه تبدیل شد. درآمدهای رو به رشد نفتی که بعدها ارقام سرسام‌آوری پیدا کرد و آزادانه به‌دست دولت می‌رسید و به دست همان، توزیع می‌شد، سربرآوردن دوبارهٔ حکومت خودکامه را تسهیل و تقویت می‌کرد. ولی حکومت خودکامه، زادهٔ این

درآمدها نبود، چه این نظام در تاریخ ایران پدیده‌ای عادی و طبیعی بود. درواقع، پیش از آن نیز یک بار دیگر در پایان دوران حکومت قانونی در فاصلهٔ اواخر دههٔ ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۰ میلادی) و سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ میلادی) روند مشابهی پا گرفته بود.

درهرحال، به نظر نگارنده چنین می‌آمد که شیوه‌های فکری، مدل‌ها، رویکردها یا نظریه‌های موجود (که همگی عملاً برپایهٔ نظریه‌هایی استوار بود که دربارهٔ تاریخ اروپا پرداخته شده بود) نمی‌توانست تبیین رسا و کارآمدی از رویدادهای اجتماعی و سیاسی جاری ایران به‌دست دهد و پیامدهای احتمالی آنها را نمایان سازد. برای نمونه، به‌رغم همهٔ امیدها و آرزوهای بسیاری از فعالان ایرانی و هواخواهان مسلک‌های مختلف، نمی‌شد با هیچ درجه‌ای از احتمال پیش‌بینی کرد که رژیم، در اوج دوران وفور و زمانی که کشور از سطح زندگی متوسطی برخوردار بود که پانزده‌سال پیش از آن حتی نمی‌شد خوابش را دید، خیلی به‌سرعت و درنتیجهٔ یک انقلاب مردمی ــ که عملاً مخالفی نداشت ــ ساقط شود. علت، آن بود که چنین رخدادی با تاریخ اروپا و عقل سلیم اروپایی، و با تحلیل‌هایی که خواه در ایران، در اروپای غربی، ایالات متحده یا اتحاد شوروی بر پایهٔ آن تاریخ و عقل سلیم ارائه می‌شد تعارض داشت.

از همین رو، لازم به‌نظر می‌رسید برای بررسی گذشته و حال ایران به کمک رویکردی که به‌راستی توانایی تبیین و پیش‌بینی داشته باشد کوشش به‌عمل آید. از میانهٔ دههٔ ۱۳۴۰ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) این بررسی به تکوین نظریه‌ای دربارهٔ تاریخ، سیاست و جامعهٔ ایران راه برد که آن را در این کتاب تشریح، و با برخی جزئیات پرداخت کرده و درعین‌حال، در مورد برخی موضوعات خاص در این سه حوزه به‌کار بسته‌ایم.

به باور نگارنده، این رویکرد و بررسی‌های مبتنی بر آن به ما کمک می‌کند تا تاریخ و سیاست ایران را بهتر بفهمیم، درحالی‌که بسیاری از رویکردها و بررسی‌های دیگر، چنین موفقیتی به‌همراه ندارند. این رویکرد به حل بسیاری از مسائل پیچیده و بغرنج، مانند علل دشمنی مستمر میان دولت و جامعهٔ ایران قطع‌نظر از تغییر حکّام، خاندان‌ها، رژیم‌ها، مذاهب و ایدئولوژی‌ها، یعنی **علل پاسخگونبودن دولت و حکومت‌ناپذیری جامعه**، یا علت اینکه چرا انقلاب‌های ایرانی، چه سنّتی و چه نو،

قیام تمام جامعه در برابر دولت بوده است نه قیام طبقات اجتماعی پایین‌تر در برابر طبقات اجتماعی بالاتر، کمک می‌کند. بدین‌وسیله چارچوبی نظری برای بررسی تاریخ ایران از عهد باستان گرفته تا دوران قدیم و نو فراهم می‌آید که دامنهٔ آن فراتر از حد کارهایی که نگارنده تاکنون انجام داده است و در واقع بسیار فراتر از حد توان یک پژوهشگر واحد می‌رود. حتی شاید بتوان از آن برای یافتن رویکردهای واقع‌بینانه‌تر جهت بررسی دیگر جوامعی که ویژگی‌های مشابهی با ویژگی‌های مشهود ایران دارند یا جوامعی که مدل‌ها و نظریه‌های جاافتاده به نظر ناتوان از بررسی آنها بوده‌اند استفاده کرد.

این بخشی از تلاشی مستمر برای نزدیک‌شدن به مرز دانسته‌هایمان و در یافتن دامنهٔ جهل خودمان است.

مرداد ۱۳۸۰

یادداشت

۱. عناصر اساسی این مدل را نخستین بار در جریان بررسی پدیدهٔ اصلاحات ارضی در ایران مطرح ساختم. ر.ک. به:

H. Katouzian, "Land Reform in Iran. A Case Study of the Political Economy of Social Engineering," ***Journal of Peasant Studies,*** 1974.

تلاش‌های اولیه برای ارائهٔ خود این مدل (که به سال ۱۳۴۸ / ۱۹۶۹ بازمی‌گشت) چه به‌طور مستقل و چه از حیث تأثیری که درآمدهای نفتی بر اقتصاد سیاسی ایران و دیگر کشورهای صادرکنندهٔ نفت داشت تا اواخر دههٔ ۱۳۵۰ / ۱۹۷۰ در چشم نشریات و ناشران دانشگاهی معتبر جلوه نمی‌کرد.

مقدمه

مقاله‌های منتشرشده در این کتاب و دیگر کتاب‌های این نویسنده، حاصل دوره‌ای بیست‌وچندساله است[۱]. نخستین مقاله‌ای که از این دست منتشر شد مقالهٔ «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده» بود که درواقع نمونهٔ بسط و پرداخت‌یافتهٔ مدلی ناظر بر منطق و جامعه‌شناسی تحولات اجتماعی ایران ــ یا نظریه‌ای دربارهٔ تاریخ ایران ــ بود. این مقاله نخستین بار در سال ۱۹۷۸ / ۱۳۵۷ ارائه شد و خود آن نیز حاصل بررسی‌های قدیمی‌تری بود که به میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰ / ۱۳۴۰ بازمی‌گشت[۲]. بنابراین، نظریهٔ حکومت خودکامه که پویش بلندمدت حکومت خودکامه ــ هرج و مرج ــ حکومت خودکامه را تشریح می‌کند در یکایک و تمامی این مقالات جاری و ساری است و این نباید مایهٔ شگفتی شود زیرا همهٔ این مقالات در همین چارچوب نظری ــ که متباین با هر چارچوب نظری دیگری است ــ نوشته شده است. به همین ترتیب، نه‌تنها برخی از نکات تحلیلی اساسی ــ البته به اشکال مختلف ــ بارها در این مقالات آمده بلکه برخی شواهد تاریخی عیناً در چندتایی از آنها تکرار شده است. ولی شاید دلیل اصلی برخی از این همپوشی‌ها آن بوده که چون این نظریه نو بوده و چندان شناخته‌شده نبوده است هربار که آن را به کار بسته‌ام به‌ناچار دستکم به کوتاهی آن را تشریح کرده و توضیح داده‌ام.

ولی با اینکه این مقاله‌ها لزوماً به هم وابسته‌اند و در مجموع، دلایل و شواهد مؤیّد نظریهٔ حکومت خودکامه را به‌دست می‌دهند درعین‌حال، هریک مقاله‌ای جداگانه و مستقل است. درواقع، به هم وابسته‌بودن آنها، هم نمایانگر تکامل‌یافتن **نظریهٔ** حکومت خودکامه از خلال این بررسی‌هاست و هم نشان‌دهندهٔ **کاربست**‌های

تاریخی مشخص آن. درعین‌حال، هر مقاله از مقالهٔ دیگر مجزّا و متفاوت با آن است زیرا به‌عنوان مقاله‌ای با موضوعی خاص، موجودیتی مستقل دارد و جدای از نظریهٔ عمومی ساری در همهٔ مقالات، نگاه خواننده را روی جنبه‌ای خاص از تاریخ و سیاست ایران متمرکز می‌سازد.

فصل نخست، مقاله‌ای است که مشخصاً برای انتشار در کتاب حاضر نوشته شده است. در این مقاله، به بحث دربارهٔ ریشه‌ها و اعتبار علمی نظریهٔ حکومت خودکامه پرداخته‌ام. به دیگر سخن، در این فصل تاریخچهٔ تکوین خود این نظریه و عناوین و نظریه‌های گسترده‌تری که با آن در ارتباط است، وجوه روش‌شناختی آن، و آنچه برای بررسی و شناخت تاریخ گذشته، مسائل حال و چشم‌اندازهای آیندهٔ ایران دربردارد بازگو شده است.

در فصل‌های دوم تا یازدهم، نظریهٔ حکومت خودکامه و شواهد و مطالعات موردی مرتبط با آن ارائه شده است. فصل‌های دوم تا هفتم اساساً صبغهٔ نظری‌تری دارند. این فصل‌ها ضمن روشن ساختن کلیّت نظریهٔ یادشده، تقریباً تمامی وجوه استدلال مرا که براساس تاریخ، سیاست و جامعه‌شناسی در تأیید آن اقامه کرده‌ام دربرمی‌گیرند و آنها را با نظریه‌ها و موضوعات مشابه در بررسی‌های صورت‌گرفته دربارهٔ جامعه‌های اروپایی مقابله و مقایسه می‌کنند. این کار از طریق ارائهٔ شواهد مناسبی صورت می‌گیرد که از تاریخ و سیاست ایران و اروپا هردو، برگرفته شده است.

در فصل دوم نشان داده‌ایم که از نظر روش‌شناسی، پرداختنِ نظریه‌ای **جهان‌روا** برای همهٔ انقلاب‌هایی که در جهان رخ داده‌اند و خواهند داد امکان‌پذیر نیست و استدلال کرده‌ایم که هرچند نظریه‌ای **عمومی** دربارهٔ انقلاب‌های اروپایی چیز ناممکنی نیست ولی هنوز حتی چنین نظریه‌ای هم در دست نداریم. درعین‌حال، برای پرداختن نظریه‌ای عمومی دربارهٔ انقلاب‌های ایرانی، یعنی نظریه‌ای که همهٔ قیام‌ها و انقلاب‌های بزرگ ایران اعم از سنّتی و نو، و تفاوت‌های ساختاری آنها را با انقلاب‌های اروپا تبیین کند پیشنهادهایی مطرح ساخته‌ایم.

فصل سوم حاوی شرحی مبسوط و مستند از اسطورهٔ «فرّهٔ ایزدی» و بحثی دربارهٔ نقش آن در مشروع‌سازی حکومت خودکامه است. از این گذشته، این اسطوره را با اسطورهٔ اروپایی «حق الهی شاهان» که هدف از آن مشروع ساختن حکومت

مطلقه در اروپای سده‌های شانزدهم و هفدهم بوده است مقابله و مقایسه خواهیم کرد. و به‌طور مشخص‌تر نشان خواهیم داد که چگونه این دو نظریه به دو واقعیت اجتماعی و سیاسی متفاوت در اروپا و ایران اشاره داشته‌اند. در فصل چهارم نگاهی دقیق‌تر به وجه سیاسی آشکار نظریهٔ حکومت خودکامه خواهیم انداخت و مفاهیم اروپایی آزادی و آموزه‌های لیبرالی اروپا را با یکدیگر و با مفاهیم و آموزه‌هایی مقایسه خواهیم کرد که در سدهٔ نوزدهم میلادی در ایران سربرآوردند. در آن دوره بود که تماس نزدیک با اروپا به اصلاح‌طلبان و روشنفکران ایرانی ثابت کرد که حکومت خودکامه نه طبیعی است و نه ناگزیر. همچنین نشان خواهیم داد که چگونه به‌رغم ریشه‌های اروپایی مفاهیم نوِ آزادی، آنها را در واقع در پرتو مسائلی تفسیر می‌کردند که از سنن دولت و جامعهٔ خودکامه در ایران نشأت می‌گرفت.

در فصل‌های پنجم تا هشتم نظریه‌ای را که در فصل‌های پیشین بسط داده‌ایم در مورد تاریخ ایران نو، از انقلاب مشروطیت به بعد، به‌کار می‌بندیم. در این فصل‌ها به بحث و تبیین این مسئله می‌پردازیم که چرا و چگونه تلاش‌های آگاهانه و مبارزات گسترده‌ای که از سدهٔ نوزدهم میلادی برای توسعهٔ سیاسی کشور صورت گرفت ــ با وجود برخی پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای که در برخی مقاطع حاصل شد ــ به ناکامی کشید. نشان خواهیم داد که چگونه سنّت‌های نیرومند باستانی موجب اشتباه‌گرفتن آزادی با لجام‌گسیختگی، دموکراسی با هرج‌ومرج، حکومت مقتدر با حکومت مطلقه، و دیکتاتوری با حکومت خودکامه شد. و چگونه چرخهٔ بلندمدت حکومت خودکامه ــ هرج‌ومرج ــ حکومت خودکامه که امری شایع در تاریخ ایران بود، به‌رغم آگاهی از مدل‌های اروپایی سیاست و حکومت و مبارزه برای اتّخاذ آنها در ایران، از ویژگی‌های سیاست در ایرانِ نو شد.

سه فصل پایانی حاوی تجربی‌ترین مقالات در این کتاب است: آنها شواهد مشروحی در تأیید نظریهٔ حکومت خودکامه به‌دست می‌دهند، هرچند آنها نیز بر این نظریه پایه گرفته‌اند. در فصل‌های نهم و دهم از زاویهٔ تازه‌ای به بررسی دو برهه از مهم‌ترین برهه‌های تاریخ ایران در سدهٔ بیستم میلادی می‌پردازیم که تا حدودی با هم ارتباط، و از نظر زمانی با یکدیگر همپوشی دارند. در این فصل‌ها شواهد ملموسی ارائه می‌شود که تا پیش از این کسی به آنها اشاره نکرده است و تغییرات چشمگیری در دانش ما از آن رویدادها ایجاد می‌کند.

فصل یازدهم نگاهی دورتر به تاریخ و سیاست ایران دارد و نشان می‌دهد که دقیقاً چگونه جامعهٔ کوتاه‌مدت ایرانی تحت حکومت قدرتی خودکامه، مانع از توسعهٔ مالکیت فئودالی، پاگرفتن یک طبقهٔ اریستوکرات مستقل، و انباشت درازمدت سرمایه که شرط لازم انقلاب‌های صنعتی است شد. در این فصل در چارچوب بحثی انتقادی دربارهٔ بررسی تازه‌ای که دربارهٔ اقتصاد سیاسی ایران در دوران حکومت صفویه و قاجاریه منتشر شده است، برخی شواهد مربوط به سال‌های ۸۸۰ تا ۱۳۰۵ (۱۵۰۰ تا ۱۹۲۵ میلادی) را به همراه شواهد تطبیقی از تاریخ اقتصادی فرانسه و انگلیس به‌دست می‌دهیم. شیوه‌های متعدّد و پرطول و تفصیل مالیات‌گیری، اجحاف‌گری، ضبط و غارت اموال را بررسی، و شواهد مستقیمی در تأیید وجود ناامنی مزمن ــ نه‌تنها برای مال بلکه حتی برای جان مردم ــ در رژیم‌های خودکامه ارائه می‌کنیم.

همان‌گونه که در پیشگفتار یادآور شدیم ریشهٔ این بررسی‌ها به دههٔ ۱۳۴۰ خورشیدی (۱۹۶۰ میلادی) بازمی‌گردد. در آن زمان نگارنده دو انگیزهٔ اصلی داشت: یکی تلاش برای فهم تاریخ و جامعهٔ ایرانی، چراکه مشاهدات، حتی مشاهدهٔ وضعیت همان ایام ظاهراً با پیش‌بینی‌های برخاسته از نظریه‌های عمومی بسط‌یافته در بستر تاریخ اروپا جور درنمی‌آمد، دیگری، کمک به توسعهٔ جامعهٔ ایرانی از راه تلاش برای دریافتن چگونگی عملکرد آن و نحوهٔ احتمالی ایجاد تغییرات مثبت و بلندمدت در آن. این دو انگیزه هنوز چون گذشته زنده است.

یادداشت‌ها

۱. در این باره شش مقالهٔ دیگر در دو کتاب از همین نویسنده منتشر شده است که می‌توان آنها را به‌عنوان مکمّل مقالات منتشرشده در کتاب حاضر مطالعه کرد. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی دربارهٔ دولت، سیاست و جامعهٔ ایران» و «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی‌ـاقتصادی در ایران» در نُه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعهٔ اقتصادی، ترجمهٔ علیرضا طیّب، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷؛ «مشکلات توسعهٔ سیاسی ایران» ترجمهٔ کاوهٔ بیات، «ردّ الگوی برده‌داری ـ فئودالیسم ـ کاپیتالیسم در تحولات تاریخی ایران» (مصاحبهٔ تدوین‌شده به همت مهدی سحابی) و «دموکراسی و رشد و توسعهٔ اقتصادی در ایران» و «ذکر بر دارکردن امیر حسنک وزیر» (ترجمهٔ قهرمان سلیمانی) در چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۲. متن اصلی مقالهٔ «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده» نخستین بار در سال ۱۹۸۰ به آلمانی چاپ شد. ر.ک. به:

H. Katouzian, "Ein Modell einer langerfrisrigen Entwicklung in Iran," *Peripheri* (Zertschrift für Ökonomie und Politik in der Dritten Welten), December 1980.

مدل اولیه را در متن انگلیسی کتاب اقتصاد سیاسی ایران به‌ویژه فصل‌های دوم و پانزدهم آن بسط داده بودم:

H. Katouzian, ***The Political Economy of Modern Iran,*** London and New York, Macmillan and New York University Press, 1981, esp. chapters 2 and 15.

بنابراین، مدل بسط‌یافته‌تر را پیش از نمونه‌ای که در سال ۱۹۷۸ نوشته و در کتاب یادشده در بالا چاپ شده بود پی‌ریزی کرده بودم.

۱

ویژگی‌های علمی نظریهٔ حکومت خودکامه

نظریهٔ حکومت خودکامه به‌عنوان نظریه‌ای دربارهٔ تاریخ از همان اعتبار علمی و معرفت‌شناختی دیگر نظریه‌هایی از این دست برخوردار است که از دوران کلاسیک تا زمان ما به قصد فراهم‌ساختن چارچوبی تحلیلی ــ که این روزها آن را «پارادایم» می‌خوانند ــ برای مطالعهٔ جامعه یا جوامعی که آن نظریه‌ها در بستر زمان و مکان مورد استنادشان است پرداخته شده است. ممکن است این سخن دو پرسش کاملاً متضاد را به ذهن متبادر سازد. نخست، چرا اصولاً برای بررسی تاریخ و جامعه به چارچوب تحلیلی نیاز داریم؟ دوم، با توجه به نظریه‌ای که برای همین مقصود اکنون در دست داریم چه توجیهی برای پرداختنِ نظریه‌ای جدید برای این‌گونه مطالعات وجود دارد؟

پاسخ پرسش نخست چنین است: هرگونه مشاهده‌ای ازجمله شواهد برگرفته از منابع تجربی تاریخ، به‌صراحت یا به تلویح بر نظریه یا چارچوبی تحلیلی از این دست استوار است. هیچ‌کس بی‌هدف به مشاهده نمی‌پردازد. مشاهده از آن‌رو صورت می‌گیرد که فرد دارای پرسش‌ها، مسائل و فرضیه‌هایی است که همهٔ آنها **پیشاتجربی**، یعنی مقدّم بر مشاهده و نظری‌اند. این گفته دربارهٔ تاریخ به همان اندازه صدق می‌کند که دربارهٔ علوم طبیعی و علوم اجتماعی[۱]. این ادعا را می‌توان در دو سطح اثبات کرد. در سطح نخست، مثلاً وقتی گفته می‌شود فئودالیسم کلاسیک از میانهٔ سدهٔ چهاردهم میلادی رو به افول گذاشت، این گفته نظریه‌ای را در دل خود دارد. زیرا فئودالیسم یک واقعیت عینی نیست بلکه مفهومی ساده و انتزاعی است که بر بسیاری جوامع در طول دوره‌ای طولانی ولی مشخص از تاریخ ــ که البته از دیگر

جهات با هم تفاوت دارند ــ **حمل می‌شود** و بدین‌ترتیب آن دوره را از دیگر دوره‌ها در تاریخ (اروپا) **به لحاظ نظری** متمایز می‌سازد.

در سطح دوم ــ که معمولی‌تر و مشروح‌تر است ولی اهمیت آن کمتر از سطح نخست نیست ــ باید توجه داشت که وقتی پژوهشگر تاریخ منابع کار خود ــ اعم از گزارش‌های کلاسیک و سنّتی، یا اسناد عمومی و خصوصی، یا در واقع هردو ــ را بررسی می‌کند معمولاً بی‌هدف آنها را نگاه نمی‌کند بلکه **در جست‌وجوی** شواهدی آنها را ورق می‌زند. خود این جست‌وجو به‌دنبال شواهد یادشده از آن‌رو صورت می‌گیرد که پژوهشگر ما در ذهن خود نظریه‌ای، فرضیه‌ای، تصوّری یا دریافتی از یک مسئله دارد که برای آزمودن آن ــ یعنی برای تعیین صحّت و سقم آن ــ جویای شواهدی است. آن تصوّر، دیدگاه یا هر چیز دیگری که می‌خواهید آن را بنامید مقدّم بر بررسی منابع و مقدّم بر واقعیت‌ها وجود داشته است و بنابراین سرشتی نظری دارد. بسیار به‌ندرت پیش می‌آید که پژوهشگری منبع تخصصی، یا سندی را صرفاً به‌خاطر خود آن منبع یا سند مطالعه کند. درست همان‌طور که به‌ندرت پیش می‌آید کسی بی‌آنکه در جست‌وجوی مشخصات و معانی واژه‌های مشخصی باشد فرهنگ لغتی را ورق بزند. ولی اگر هم پیش آید چنین خواندنی به معرفت جدیدی راه نمی‌برد و اگر اتفاقاً نظر پژوهشگر ما به اهمیت خاص چیزی که به چشمش خورده است جلب شود آن را به موضوعی که از پیش درباره‌اش پرسشی، فرضیه‌ای یا «گمانی» داشته است ربط خواهد داد.

حتی این داستان که نیوتن هنگامی که دید سیبی از درخت بر زمین افتاد قانون گرانش یا جاذبه را کشف کرد بی‌تردید نشان می‌دهد که او مدت‌ها در اندیشهٔ این مسئله بوده است. در غیر این‌صورت، قانون جاذبه مدت‌ها پیش از آن یعنی نخستین باری که نیوتن می‌دید چیزی بر زمین می‌افتد کشف شده بود. و به احتمال قوی حتی مدت‌ها پیش از زمان نیوتن قانون گرانش کشف شده بود. صِرف نگاه‌کردن و صِرف مشاهدهٔ واقعیات، به معرفتی فراتر از خود آن مشاهده راه نمی‌برد؛ تنها در صورتی دانشی تازه متولد می‌شود که **پیش از آن** پرسشی وجود داشته باشد یعنی آنگاه که به دلایلی که مقدّم بر واقعیات است به دنبال واقعیات می‌گردیم[۲].

دربارهٔ ایراد نخست از دو ایراد کاملاً متضادی که در بالا، پیرامون ضرورت عملی کاربرد صریح یا تلویحی مفاهیم و مقوله‌ها در بررسی‌های تاریخی مطرح کردیم

همین اندازه سخن کافی است. مسئلهٔ دوم این بود که درحال‌حاضر چنین نظریهٔ تاریخ (ظاهراً موفقی) وجود دارد و بنابراین پیش‌نهادن نظریه‌ای دیگر بی‌مورد است.

در اینجا هم می‌توان در دو سطح مختلف به موضوع پرداخت. نخست، حتی در سطح پرسش‌های بسیار اساسی، بسیار بزرگ و بسیار کلی هم، تنها یک نظریه وجود ندارد بلکه چندین نظریه و شاید نظریه‌های بسیاری مطرح است. برای نمونه، در خصوص تاریخ چندین نظریه یا رویکرد کلی موفق داریم؛ موفق به این معنا که شمار زیادی از پژوهشگران هوادار آنها هستند و از همین رو، بررسی‌های بسیار زیادی بر اساس آنها صورت گرفته است. (اتفاقاً بدین‌ترتیب مسئلهٔ چارچوب‌های رقیب مطرح می‌شود و اینکه آیا این چارچوب‌ها باید لزوماً با هم ناسازگار و حتی غیرقابل‌قیاس و نامتناسب باشند یا نه. ولی این مسئله با هدفی که در این نوشته داریم چندان ربطی ندارد)[۳]. حتی دربارهٔ یک چارچوب یا رویکرد نظری واحد ــ مانند نظریهٔ مارکسیستی ــ هم معمولاً تفسیرهای مختلفی وجود دارد که گاه، حتی با هم در تعارض‌اند به‌نحوی که سخن‌گفتن از نظریهٔ مارکسیستی **راستین** یا هر نظریهٔ راستین دیگری عملاً ناممکن است.

اما غالباً سطح دوم این ایراد است که در برابر پیشنهاد نظریه‌ای تازه دربارهٔ تاریخ مطرح می‌شود، و آن اینکه نظریه‌ها یا رویکردهایی که تا امروز برای بررسی تاریخ درانداخته شده‌اند عمومی هستند. بنابراین **یا** یکی از آنها را باید برای مطالعهٔ همهٔ جوامع به‌کار برد **یا** برای این منظور باید نظریهٔ عمومی تازه‌ای پیشنهاد کرد. ولی درهرحال، نمی‌توان یک نظریهٔ مناسب برای بررسی جوامع ــ مثلاً ــ اروپایی داشت و یک نظریهٔ مناسب برای جوامع ــ مثلاً ــ ایرانی.

این از اشتباهات روش‌شناختی رایجی است که اغلب دانشمندان علوم طبیعی و نیز علوم اجتماعی گرفتارش هستند. این خطا به خلط دو نوع نظریه، یعنی نظریه‌های **جهان‌روا** و **عمومی** بازمی‌گردد. ممکن است نظریه‌ای عمومی دربارهٔ جوامع اروپایی وجود داشته باشد که به دلیل تفاوت‌های اساسی موجود در واقعیت‌های تاریخی ــ مادی، فرهنگی و غیرهٔ ــ آن جوامع با ایران یا سرزمینی دیگر، اصلاً برای مطالعهٔ ایران یا آن سرزمین‌ها مناسب نباشد. اگر بخواهیم مثالی از علوم طبیعی بزنیم می‌توانیم بگوییم که ممکن است نظریه‌ای در مورد پدیده یا رویدادی مشخص در روی زمین **عموماً** درست باشد ولی در نقاط بیشمار دیگری

در **جهان** نادرست باشد. یکی از مهم‌ترین نتایج نظریهٔ نسبیت اینشتین ــ و در واقع مهم‌ترین نتیجهٔ آن برای فلسفهٔ علم ــ نشان‌دادن همین واقعیت بود: نشان‌دادن اینکه اگرچه فیزیک نیوتنی نادرست نیست ولی **جهان‌روا** هم نیست؛ نشان‌دادن اینکه جهان بسته نیست. لزومی نمی‌بینم که در اینجا بیش از این به این ایراد خاصی که بر پیشنهاد نظریه‌ای دربارهٔ تاریخ ایران وارد شده است ــ و بیش از همه از سوی دانشمندان علوم اجتماعی مطرح می‌شود ــ بپردازم زیرا در جای دیگری به اندازهٔ کافی آن را حلاّجی کرده‌ام[۴].

پس اهمیت و اعتبار نظریه‌ای که در این کتاب ارائه شده است چیست و جدای از درست‌بودن یا نبودن آن تا چه‌حد می‌توان مدّعی بدیع‌بودن آن شد؟ آیا این نظریه همان «حکومت مطلقهٔ شرقی»[۱] یا «شیوهٔ تولید آسیایی» نیست؟ پاسخ «آری» است، اگر بتوان نظریهٔ اقتصادی مارکس را همان نظریهٔ اقتصادی ریکاردو، و این یکی را نیز همان نظریهٔ اقتصادی اسمیت دانست؛ یا نظریهٔ قرارداد اجتماعی روسو را همان نظریهٔ قرارداد اجتماعی لاک، و این یکی را همان نظریهٔ قرارداد اجتماعی هابز دانست؛ یا مابعدالطبیعهٔ سَن توماس آکویناس را عین مابعدالطبیعهٔ ارسطو، و این یکی را عین مابعدالطبیعهٔ افلاطون دانست و همین‌طور. در غیر این صورت پاسخ «منفی» است. به دیگرسخن، موضوع اینها اگر کاملاً عین هم نباشد شبیه هم است. ولی نظریه، نظریهٔ تازه‌ای است. جدای از این، ایرادات مشخصی بر برداشت‌هایی که معمولاً به حکومت مطلقهٔ شرقی معروفند وارد است که در ادامهٔ همین مقاله به اختصار آنها را یادآور خواهم شد.

در نزدیک به یک دههٔ گذشته، نظریهٔ حکومت خودکامه یا استبداد ایرانی هم در

---

۱. چنانکه از نظریهٔ استبداد ایرانی در سراسر این کتاب برمی‌آید، اصطلاحات فرنگیِ despotism یا absolutism به همان معنای حکومت مطلقه‌ای است که بین سده‌های شانزدهم و بیستم در جوامع گوناگون اروپایی پدید آمد. استبداد، هم در لفظ و هم ــ به‌ویژه ــ در معنا، یعنی حکومت **خودکامه** نه حکومتِ **مطلقه**، زیرا حکومتِ مطلقه دارای چارچوبی قانونی است ولی حکومت خودکامه فاقد چنین چارچوبی است. ازهمین‌رو، نگارنده «استبداد» یا «حکومت خودکامه» را در زبان انگلیسی به arbitrary rule ترجمه کرده‌ام. درنتیجه، عبارت «oriental despotism» نیز باید به «حکومت مطلقهٔ شرقی» برگردانده شود، نه به «استبداد شرقی». زیرا دومی سبب تخلیط دو نظامِ اساساً متفاوت می‌شود: حکومت مطلقهٔ اروپایی و استبداد ایرانی.

خارج و ــ به‌ویژه ــ در داخل ایران توجه شمار فزاینده‌ای از افراد را به خود جلب کرده است. دلیل اصلی این، توجه عموم به شواهد زیادی است که نظریاتی را که تاکنون برای تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی ایران به کار رفته‌اند نقض می‌کنند و نشان می‌دهند که آن نظریات قدرت تبیین و پیش‌بینی درست رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران را ندارند. از همین رو، مناسب است چند کلمه‌ای دربارهٔ تاریخچه و پیشینهٔ تکوین آن سخن بگوییم.

آشنایی اساسی با منابع یونانی-رومیِ تاریخ ــ با آثار هرودت، گزنفون، توسیدید، پلوتارک و غیره ــ و با سنّت‌های فلسفیِ یونانی-رومی به‌ویژه از حیث تأثیری که بر نظریه‌های حکومت، سیاست، حقوق، آزادی، حق، شهروندی و غیره گذاشته‌اند نشان می‌دهد که اندیشمندان و نویسندگان اروپای کلاسیک، به تلویح یا به تصریح قائل به وجود تفاوت‌های اساسی و مهمی میان جوامع خودشان و جوامعی بوده‌اند که در همسایگی شرقی آنها وجود داشته‌اند. شاید نخستین باری که جهان به شکل روشن و بارزی میان شرق و غرب تقسیم گردید این تقسیم‌بندی در سیمای یونان و ایران جلوه‌گر شد.

این تفاوت‌ها به بسیاری از جنبه‌های این دو جامعه بازمی‌گردد، هرچند می‌توان همهٔ آنها را به یک واقعیت بنیادی تقلیل داد. در غرب فساد و بی‌رحمی کمتر از شرق نبود ولی در یونان قانون به‌عنوان یک چارچوب، حقوق دولت و نیز جامعه را تعیین و تعریف می‌کرد و برای استقلال شهروندان و طبقات حاکم توجیهی رسمی، دیرپا و اساساً غیرقابل نقض به‌دست می‌داد. برای نمونه، نمی‌شد بدون توسل به رویّه‌های جاافتاده‌ای که ــ به تصریح یا تلویح مقرّر شده بود و ــ زیرپاگذاشتن آنها غیرقانونی بود رسماً به جان، آزادی یا مال یک شهروند تعرّضی کرد. حکّام در بیشتر اوقات از خطر کشته و کنارزده‌شدن به دست فردی که موفق شود قدرت را به چنگ آورد درامان بودند مگر آنکه مشروعیت حکومت‌شان مورد تردید جدّی قرار می‌گرفت. همچنین مرگ فرمانروایان حتی آنگاه که به طرز مسالمت‌آمیز و به‌دور از قتل و شرارت رخ می‌داد معمولاً به هرج‌ومرج بالفعل یا بالقوه بر سر اینکه چه کسی باید یا شایسته است جانشین آنان شود نمی‌انجامید.

شاید در اینجا لازم باشد یادآور شویم که این مسئله ربطی به نژاد یا ملیّت یا ادعای برتری نژادی ندارد بلکه آنچه تعیین‌کننده است اولاً ساختارهای اجتماعی

است که به نظام‌های متفاوت حکمرانی و آنچه از دل این نظام‌ها بیرون جوشیده راه برده است و ثانیاً شرایط اجتماعی که هم به شکل‌گیری آن ساختارها کمک کرده و هم به‌نوبهٔ خود از آنها تأثیر پذیرفته است. وانگهی، جدای از اینکه نظریه‌پردازان، تاریخدانان یا فیلسوفان چه انگیزه‌هایی داشته باشند ــ که در هرحال احتمالاً متفاوت با هم است ــ مسئله‌ای که از نظر علمی حائز اهمیت است اعتبار یا بی‌اعتباری استدلال‌ها و شواهدی است که آنان ارائه می‌دهند.

از این گذشته، باید یادآور شد که چه‌بسا جامعه‌ای که بر قانون پایه گرفته است ــ در هر زمان مشخص یا درواقع طی دوره‌های طولانی‌تر ــ تهیدست‌تر، از نظر نظامی ضعیف‌تر، و حتی از نظر علمی عقب‌مانده‌تر از جامعه‌ای باشد که زیر فرمان حکومتی خودکامه است. درواقع، می‌توان حاکم خودکامهٔ آرمانی‌ای ــ خردمند، دادگر، کارآمد، پاسخگو و غیره ــ را تصور کرد که جامعهٔ خویش را به خوشبختی رسانده باشد (هرچند طبق تعریف بعید است که این وضع پس از او دوام آورد؛ که خود این مسئله نتیجهٔ «کوتاه‌مدت»بودن جامعهٔ خودکامه است که در همین کتاب بدان پرداخته‌ایم[۵]).

بحث دربارهٔ سرشت جامعهٔ ایرانی ــ تا همان اندازهٔ بسیار محدودی هم که این مسئله اساساً مورد توجه قرارگرفته است ــ حول تقابل «فئودالیسم در برابر حکومت مطلقهٔ شرقی» یا ــ به قول مارکسیست‌ها ــ «فئودالیسم در برابر شیوهٔ تولید آسیایی» متمرکز بوده است. درحالی‌که همان‌گونه که بالاتر گفتیم، موضوع به بررسی تطبیقی اساسی جامعهٔ سنّتی اروپا، **اعم از فئودالی یا غیرفئودالی**، با جامعهٔ ایرانی (و شاید دیگر جوامع غیراروپایی، که البته مورد توجه ما در این نوشته نیستند ولی در ادامه اشارهٔ کوتاهی به آنها هم خواهیم کرد) بازمی‌گردد.

فئودالیسم تنها بر یک دوره از تاریخ اروپا ناظر است. فئودالیسم در رشدیافته‌ترین شکل خود شاید از قرن نهم و دهم تا سدهٔ چهاردهم و پانزدهم دوام آورد، هرچند بسیاری از بقایای ساختاری و ویژگی‌های فرهنگی آن تا سدهٔ هجدهم و حتی نوزدهم نیز در اروپای غربی و مرکزی پایدار ماند؛ و نظام سِرف‌داری حتی در سدهٔ هجدهم در روسیه و قلمروهای تحت حاکمیت آن توسعه یافت و تقویت شد[۶].

فروپاشی اروپایِ تحت سیطرهٔ رومیان ــ اروپای صلح رومی ــ به «دوران

تاریکی» منجر شد. این نام را تا حدودی به‌دلیل افت و انحطاط چشمگیر چند سدهٔ نخست آن و تا حدودی هم به دلیل قلّت اطلاعات مشروح و قابل اعتمادی که دربارهٔ این دوران طولانی در دست است روی آن گذاشته‌اند. تنها کلیسای کاتولیک بود که موفق شد تا حدودی خلأ پدیدآمده را پر کند و نظمی نسبی به جامعهٔ اروپای غربی و مرکزی ببخشد. جدای از این، باید گفت جامعه و دولت فئودالی که طی سده‌های میانی از دل این نظم در اروپا سربرآورد ــ از چندین جهت مهم ــ کمتر از جوامع شرقی همان دوران، به‌ویژه کمتر از جهان اسلام که ایران نیز پاره‌ای از آن به‌شمار می‌رفت توسعه یافته بود. بااین‌حال، دولت فئودالی کلاسیک، پایه در حقوق و قانون داشت. همین گفته در مورد دولت مطلقهٔ دوران رنسانس و پس از آن، دولت سرمایه‌داری لیبرال و جز آن، که یکی پس از دیگری پدید آمدند صادق بود[۷]. بنابراین مسئلهٔ مقایسهٔ **فئودالیسم** اروپایی با «دسپوتیسم یا حکومت مطلقهٔ» ایرانی در میان نیست ــ و این نکتهٔ تعیین‌کننده‌ای است ــ بلکه مسئله به مقایسهٔ انواع گوناگون دولت‌ها و جوامعِ قانونْ‌پایهٔ اروپایی با دولت‌ها و جوامع خودکامهٔ ایرانی ــ و شاید غیرایرانی ــ بازمی‌گردد.

ولی چرا می‌گوییم دولت‌ها و جوامع ایرانی؟ چرا نمی‌گوییم شرقی یا آسیایی؟ پیش از این گوشزد کردیم که مورّخان و فیلسوفان یونانی-رومی به وجود برخی تفاوت‌های اساسی میان شرق و غرب ــ به‌ویژه میان یونان و روم با ایران ــ پی برده بودند. در پایان سده‌های میانی در اروپا، به‌طور مشخص دو مسئله موجب جلب توجه دوباره به این‌گونه تفاوت‌ها میان این دو نوع جامعه شد: نوزایش (رنسانس) فرهنگی یا بازگشت به تاریخ، فلسفه و... کلاسیک؛ و سربرآوردن ترکیهٔ عثمانی به‌عنوان قدرتی بزرگ در شرق اروپا. دیگر این ایران ــ که در آن زمان زیر سیطرهٔ حکومت صفویان به‌سر می‌برد و در اروپا به سرزمین صوفیِ بزرگ شناخته می‌شد ــ نبود که (از دیدگاه اروپا) نمونهٔ بلافصلِ «نوع شرقی جامعه» را به‌دست می‌داد بلکه امپراتوری عثمانی بود که یکی دو نوبت نزدیک بود خود وین پایتخت امپراتوری گستردهٔ هابسبورگ (رم مقدس) را به چنگ آورد؛ قدرت توسعه‌طلبی که مردمان اروپای غربی خداخدا می‌کردند صوفیان بزرگ بتوانند آن را از مرزهای شرقی‌شان دور نگه دارند. یک‌بار دیگر ترس و پیشداوری، نقش بزرگی در ایجاد این تصوّر داشت ولی باز هم آنچه اهمیت دارد بارِ علمی ــ نظریه و شواهد قانع‌کننده‌ای ــ است

که ممکن است این تمایز حائز یا فاقد آن باشد.

با همهٔ این احوال، باز ایران همچنان در پس‌زمینه خودنمایی می‌کرد. و تصادفی نیست که نویسندهٔ نامه‌های ایرانی کسی جز نویسندهٔ روح‌القوانین ــ یعنی منتسکیو ــ نیست، هرچند هدف نویسنده در کتاب نخست بیشتر نقد جامعه و سیاست فرانسه در همان روزگار بوده است. در همین زمان، اروپای غربی کنترل دریاهای آزاد را به‌دست گرفته و با کشورهای شرقی‌تر به‌ویژه هند و بعدها چین تماس برقرار کرده و آنها را وارد حیطهٔ نفوذ خود ساخته بود. از همین رو بود که منتسکیو به وجود تفاوت‌های اساسی میان انواع مختلف جامعه قائل بود و بر شرایط آب‌وهوایی به‌عنوان علت اصلی آن تفاوت‌ها تأکید می‌کرد[۸]. و آدام اسمیت هم در نیم‌نگاهی به چین و هند خصوصاً این واقعیت را مشاهده کرد که دولت در این سرزمین‌ها بیشتر درآمدهای خود را از زمین به‌دست می‌آورد و آن را صرف طرح‌های بزرگ همگانی می‌کند[۹]. جیمز میل هم به بررسی تاریخ هند پرداخت و به مسائل بسیاری ازجمله نظام زمین‌داری یا سرشت فوق‌العادهٔ قدرت پی برد[۱۰]. همچنین هگل نیز ــ برپایهٔ آثار نویسندگان یادشده و دیگر نویسندگان پیش از خود ــ از حکومت مطلقهٔ شرقی سخن راند و مارکس نیز از «جامعهٔ آسیایی» چونان نوع جداگانه و متفاوتی از جوامعی که می‌شناخت یاد کرد و به همراه انگلس، با تیزهوشی ولی بدون اسلوب شایسته و به‌شکلی نافرجام، دربارهٔ «شیوهٔ تولید آسیایی» به بحث پرداخت[۱۱]. این مفهوم آخری نیز تا حدود زیادی بر اندیشه‌های متفکران پیش از مارکس ــ به‌ویژه از منتسکیو تا هگل ــ پایه گرفته ولی در قالب «رویکرد مارکسیستی شیوهٔ تولید» در قبال پویش تاریخ درانداخته شده است. البته تنها تفاوتش با آن اندیشه‌ها در این است که هیچ‌گونه پویایی برای شیوهٔ تولید آسیایی قائل نیست (درست همان‌طور که در طرح «ایده‌آلیستی» هگل دایر بر تطوّر جامعهٔ انسانی از طریق گذار از مراحل گوناگون به سمت مُلکِ آزادی و خرد هم هیچگونه پویایی وجود ندارد).

جا دارد در این نقطه یک لحظه تأمل کنیم. مفهوم مارکسیستی شیوهٔ تولید، جدای از جنبه‌های دیگری که دارد، مهم‌تر از همه ابزاری نظری برای تبیین پویش‌های تاریخی بزرگ است. درواقع در نظریهٔ مارکس، اینگونه دگرگونی‌ها از طریق فرایندی صورت می‌گیرد که طی آن یک شیوهٔ تولید جای خود را به شیوه‌ای دیگر می‌دهد. برای نمونه ــ و به زبان بسیار ساده و خلاصه، تا موضوع هرچه روشن‌تر شود ــ

شیوهٔ تولید فئودالی درنتیجهٔ انباشت بلندمدت سرمایه، تحولات علمی و تکنولوژیک، و سربرآوردن ایدئولوژی فردگرایانهٔ لیبرال کلاسیک جای خود را به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری داد. جنبش اصلاح مذهب و فیلسوفان انسان‌باور (مسیحی و غیرمسیحی) به نحوی از انحا جزو همین روند بودند. آنچه در اینجا از دید ما اهمیت دارد این است که ــ طبق این الگو ــ دگرگونی تاریخیِ اساسی، بزرگ، فراگیر و بااهمیت، از طریق متحول‌شدن یک شیوهٔ تولید به شیوهٔ تولید پس از خود رخ می‌دهد ولی پیش از این دگرگونی، تحولات ساختاری دیرپایی به سمت آن صورت می‌گیرد و خود این تحول از دل ستیزهای ایدئولوژیک که نتیجه‌اش جنگ طبقات و انقلاب است متحقق خواهد شد.

همان‌گونه که پیش از این گفتیم، مارکس (و انگلس) نظریه‌ای اسلوب‌مند دربارهٔ «جامعهٔ آسیایی» نپرداخته‌اند. ولی از گفته‌های مارکس و نیز سخنان هگل و دیگر کسانی که پیش از مارکس از حکومت مطلقهٔ شرقی سخن گفته‌اند پیداست که «جامعهٔ آسیایی» در چشم آنان تقریباً جامعه‌ای ایستا، بدون دگرگونی و تغییرناپذیر جلوه می‌کرده که ظاهراً هرگز به عصر زرین آزادی و خردی که هگل باور داشت یا به جامعهٔ بی‌طبقهٔ مارکس دست نمی‌یافت.

دلایل بسیاری ــ اعم از دلایل نظری، مرتبط با قدرت سیاسی و غیره ــ وجود دارد که روشن می‌سازد چرا تقریباً همهٔ گرایش‌های مارکسیستی اصلی، بعدها این اندیشه را نوعی بدعت خواندند و یکسره بر آن چشم پوشیدند یا سعی در ابطال آن نمودند[۱۲]. ولی از دیدگاه فکری محض، ظاهراً بی‌زمان، غیرتکاملی و تغییرناپذیربودن این مفهوم، آن را غیرعادی‌تر و غیر قابل اعتمادتر از همه جلوه‌گر می‌سازد. پیش از بحث در این باره باید بر یک نکته تأکید کرد: روشن است که خود مارکس گمان **نمی‌کرد** نظریه‌ای که دربارهٔ تحول اجتماعی ــ به‌ویژه دربارهٔ گذار از برده‌داری به فئودالیسم و از فئودالیسم به سرمایه‌داری ــ پرداخته است **جهان‌روا** باشد. نظریهٔ او تنها ناظر بر تحولات اروپا بود. «جامعهٔ آسیایی» دقیقاً «آسیایی» بود و ظاهراً «آسیایی» هم می‌ماند. درهرحال، در نظریهٔ شخص مارکس چیزی وجود ندارد که به اتّکای آن بتوان تحولات آیندهٔ این جامعه را پیش‌بینی کرد.

درست است که در صورت پذیرش طرح نظری مارکس برای تشریح ویژگی‌ها و تبیین دگرگونی‌های حادث در شیوه‌های (اروپایی) تولید، عملاً از این نتیجه‌گیری

گریزی نیست که «جامعهٔ آسیایی» در گذر زمان دگرگونی نپذیرفته است، ولی جز در این صورت، نتیجه‌گیریِ فوقْ ضرورتی ندارد. این نتیجه‌گیری تنها در این حالت و دیگر حالات مشابه گریزناپذیر **خواهد بود**. از سوی دیگر، اگر دگرگونی تاریخی را تنها در چارچوب نظریه‌های تکاملی مارکس و هگل یا سایر نظریه‌های مشابهی که دربارهٔ تحول اجتماعی **اروپا** پرداخته شده است تعریف نکنیم ضرورتی ندارد که نتیجه بگیریم در «جامعهٔ آسیایی» هیچ‌گونه دگرگونی رخ نداده است. صرفاً می‌شود گفت که تغییرات به‌وجودآمده در این جوامع را نمی‌توان با کاربست نظریه‌هایی که برای اروپا بسط یافته است و با قیاس با واقعیت‌های اروپا تبیین کرد.

ایران **به‌راستی** شاهد دگرگونی بوده است (من جلوتر در همین نوشته دربارهٔ مفهوم «حکومت مطلقهٔ شرقی» یا «جامعهٔ آسیایی» به‌طور کلی اظهارنظر خواهم کرد). دولت‌ها، خاندان‌ها، مذاهب، زبان‌ها، هنر و ادبیات، دانش، تکنولوژی و غیره همگی دگرگونی پذیرفته است. این حقیقتی آشکار است ولی معمّای مطرح برای نظریه‌پرداز ــ مارکسیست یا غیرمارکسیستی ــ که به کاربست الگوهای اروپایی عادت کرده است این است که چگونه می‌توان این دگرگونی‌ها را به هم ربط داد و در چارچوب طرحی تطوّری و شاید حتی «تکاملی»، آنها را تبیین کرد. این مسئله خود مسئلهٔ (متافیزیکی) دیگری را مطرح می‌سازد که به سرشت و (در روایت غایت‌نگرانهٔ آن) به هدف دگرگونی‌ها و تحرّکات بلندمدت در تاریخ، به پویش‌های چشم‌پرکن بازمی‌گردد. چگونه و براساس کدام سازوکارها این جوامع دگرگونی پذیرفته و به کدام سو رفته‌اند و احتمالاً خواهند رفت؟[۱۳]

پیش از بحث از این مسائل در ارتباط با ایران، اجازه دهید به اختصار به دو مفهوم «حکومت مطلقهٔ شرقی» و «جامعهٔ آسیایی» بپردازم. به‌راستی این دو مفهوم کلی تا چه اندازه عملیاتی هستند؟ از دوران باستان، گرایشی به سمت ساده‌سازی بیش از حد و کلی‌گویی و تعمیم نابجا دربارهٔ جوامع اروپایی و آسیایی پا گرفته، درحالی‌که میان این جوامع هم در بستر مکان و هم در طول زمان تفاوت‌های مهمی وجود داشته است. وانگهی، هر جامعهٔ مشخصی از این جوامع، از دوره‌ای به دورهٔ دیگر تفاوت‌های مهمی پیدا می‌کند. درواقع، آهنگ دگرگونی در این جوامع عموماً به‌مراتب سریع‌تر از جوامع اروپایی بوده است که علت آن هم دقیقاً به تفاوت‌های مهمی بازمی‌گردد که از نظر دولت، حقوق و سیاست میان این دو نوع جامعه وجود داشته است.